

گفتگو با کارل پوپر

در میان مصاحبه‌هایی که کارل پوپر در آخرین سالهای حیاتش انجام داد، گفت‌و شنود حاضر که یکی از خصوصی‌ترین آنهاست، کمتر شناخته شده است. این گفت‌و شنود را هنرمند و عکاس سرشناس آلمانی، خانم «هرلینده کولبل» (Herlinde Koelbl) با پوپر صورت داد و در مجموعه‌ای منتشر نمود که در آن افزون بر درج گفت‌وگوهای کوتاهی با شخصیت‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی و هنری، عکس‌های جالبی نیز از چهره آنان به چاپ رساند. این شخصیت‌ها که اغلب یهودی و یا یهودی‌تبارند، در یک دوره خاص سرنوشتی مشترک داشته‌اند: اینان هر یک به گونه‌ای - گاه معجزه آسا - موفق شدند در سالهای هولناکی که سلطه شوم نازیسم بر بخش بزرگی از اروپا سایه افکنده بود و فاجعه عظیم جنگ دوم جهانی و کشتار دسته‌جمعی یهودیان مژنگی بر پیشانی «بشریت متمدن» زده بود، از این مهلکه جان سالم بدر برند.

تأثیر این دوران بر افکار پوپر، و نیز مشاهده نتیجه سیاست‌های دهشتناکی که به نام مارکسیسم در بخش دیگری از اروپا اعمال می‌شد، زمینه‌ساز تألیف یکی از مشهورترین آثار وی، یعنی کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» گردید.

— آقای پرفسور پوپر، شما در دوران تحصیل، دبیرستان را ترک گفتید و تصمیم گرفتید بدون آموزگار، سر خود تحصیل علم کنید. چرا؟

— محیط مدرسه برای من خیلی ملال آور بود. در زندگی هرگز چنین احساسی نداشتم؛ فقط در مدرسه بود که احساس ملال می‌کردم. خلاصه اینکه مدرسه برایم ملال‌انگیز، خسته کننده و تاحدی دردآور بود. البته این تنها علت ترک دبیرستان نبود؛ اختلافات بسیاری هم با آموزگاران و نیز شاگردان مدرسه در میان بود که با صلح طلبی من بستگی داشت؛ آن هم در سال ۱۹۱۸ میلادی، یعنی درست پس از جنگ جهانی اول. اما بیش از این میل ندارم به این موضوع بپردازم. — شما دوازده ساله بودید که برای نخستین بار کتابی پیرامون مسایل سیاسی مطالعه کردید و به مارکسیسم علاقه‌مند شدید؛ ولی در هفده سالگی ضدمارکسیسم شدید. چه چیز باعث شد که شما در سنین نوجوانی و با دیدگاهی چنان انتقادی به مسایل سیاسی علاقه پیدا کنید؟

— نمی‌دانم که شما اطلاعات خودتان را از کجا بدست آورده‌اید که می‌گوئید من نخستین بار در سن دوازده سالگی کتابی در مورد مسایل سیاسی مطالعه کردم؟ من خودم از این موضوع خبر ندارم. شاید منظورتان کتاب جالب و مطلقاً بی‌آزار نویسنده آمریکایی، «ادوارد بلامی»^۱ است؛ زمانی تخیلی به نام «نگاهی از سال ۲۰۰۰ به سال ۱۸۸۷». این کتاب را «سیاسی» نامیدن مثل این است که ما کتاب «دور دنیا در هشتاد روز»، اثر نویسنده فرانسوی «ژول ورن» را هم سیاسی بخوانیم. اما علت علاقه من به مسایل سیاسی بیشتر در اثر وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ میلادی بود. اعضای خانواده من همه صلح طلب بودند و برای من روشن و آشکار بود که جنگ - به ویژه در عصر ما - ناگزیر بی‌رحمانه و غیرانسانی خواهد بود. از این رو طرفداری و استقبالی که در آن زمان از جنگ می‌شد برای من ناهنجار و ترسناک می‌نمود. من اوایل سال ۱۹۱۹ کمونیست شدم؛ زیرا کمونیست‌های روسی در «برست - لیتووسک»^۲ با متحدین قرارداد صلح منعقد کردند. اینکه چطور ۱۰ هفته بعد ضدمارکسیسم شدم، در زندگینامه‌ام شرح داده‌ام.^۳

۱- Edward Belamy (۱۸۵۰ - ۱۸۹۸) میلادی.

۲- Brest-Litovsk. منظور قرارداد «صلح برست - لیتووسک» است که در زمان لنین، در سوم ماه مارس ۱۹۱۸ میلادی، میان روسها و متحدین جنگ جهانی اول، مرکب از دول اروپای مرکزی، یعنی آلمان، اتریش و مجارستان منعقد شد.

۳- نگاه کنید به کتاب «مبداء حیات فکری من» نوشته کارل پوپر که با مشخصات زیر به زبان آلمانی منتشر شده

است:



☐ کارل پوپر

— آقای پرفسور پوپر، می‌گویند که شما روزنامه نمی‌خوانید، تلویزیون تماشا نمی‌کنید و به رادیو گوش نمی‌دهید. آیا دیگر دلبستگی و علاقه‌ای به سیاست ندارید یا اینکه معتقدید بهتر است از مسایل سیاسی روز به کنار باشید؟

— من مقالات روزنامه‌ها را فقط زمانی می‌خوانم که یکی از همکارانم و یا یکی از دوستانم به من توصیه کند که لازم است بخوانم. از این رو هیچ روزنامه‌ای را مشترک نیستم؛ فقط چند مجله علمی - تخصصی برایم می‌آید. تلویزیون هم ندارم و شاید در طول دو سال یک دو بار به رادیو گوش دهم. حال شما علتش را می‌خواهید بدانید؟ برای اینکه از این طریق هم به مقدار زیادی در وقت صرفه‌جویی می‌کنم و هم تا حد زیادی از دردسر و ناراحتی برکنار می‌مانم. این امرکاری به کناره‌گیری از «مسایل سیاسی روز» ندارد؛ چه من هیچگاه در چنین اموری مشارکت نداشتم. من از طریق دوستانم آگاه می‌شوم که در دنیا چه می‌گذرد.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

Ausgangspunkt mein intellektuelles Leben, Karl Raimund Popper, 1979.

(این کتاب را ایرج علی‌آبادی از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی ترجمه کرد و در سال ۱۳۶۹ با عنوان «جستجوی ناتمام» در ایران منتشر شد.)

— شما زمانی گفتید که در میان تمام آرمانهای سیاسی، شاید آنکه ادعای خوشبخت نمودن بشریت را دارد از همه خطرناک تر است. این را حدود نیم قرن پیش گفتید. آیا هنوز هم بر سر سخن خود هستید؟

— بلی، واضح است که بر سر حرفم هستم. البته بدیهی است که برای نیکیبختی دوستان نزدیک باید تلاش کرد؛ ولی نه برای «خوشبختی بشریت». اما در آن زمان این را نیز گفتم که تلاش برای برپائی بهشت بر روی زمین، همیشه راه به جهنم برده است. کسانی که می پندارند قادرند بشریت را سعادتمند کنند، انسانهای خطرناکی هستند.

— چرا معتقدید که این انسانها خطرناک اند؟ آدمی خود به خود امید به خوشبختی دارد و رؤیای زندگی بهتری را در سر می پروراند.

— اما رؤیای ساختن بهشت بر روی زمین، رؤیای خطرناکی است؛ چرا که پس از مدتی باور می کنند که محق اند تعداد بیشماری انسان شرور را از میان بردارند تا دیگران را سعادتمند کنند. هدف بزرگ بکارگیری و استفاده از هر وسیله ای را توجیه می کند.

— معتقدید که این رؤیا ناگزیر راه به جهنم می برد؟

— تازه وقتی هم رؤیا متحقق می شود، باز هم همه ناسزا می گویند. دنیای ما در مقایسه با آنچه تاکنون وجود داشته است، دنیای خوبی است؛ بهشت روی زمین است. اما هیچکس این واقعیت را بر زبان نمی آورد و همه دشنام می دهند. واقعیت این است که متولیان دین و روشنفکران جاه طلب مدام مردم را می فریبند. منظورم روزنامه ها و دیگر رسانه های گروهی است که مرتب تکرار می کنند که ما در چه دنیای بدی زندگی می کنیم. این کاملاً درست است که محیط زیست ما در معرض خطر قرار دارد؛ ولی با جارو و جنجال که کاری از پیش نمی رود.

— معتقد نیستید که نخست هشدار دهنده ای باید باشد تا علم چاره ای یابد؟

— بله هشدار دهنده آری، ولی نه جیغ و فریادکش.

— شما همواره یکی از مخالفان ایدئولوژی ها بوده اید و نسبت به آرمانهای بزرگ نیز بدبین. آیا جزوگرائی نیز در زمره این آرمانها نیست؟ آیا تاکنون تحت نام جزو اعمال زشت و دهشتناکی صورت نپذیرفته است؟ اگر این امر را قبول داریم، آیا اصولاً این خود دلیلی علیه عقلانیت نیست؟

— آری، من یکی از مخالفان ایدئولوژی ها هستم؛ اما باور ندارم که حتی لحظه ای نسبت به آرمانهای بزرگ بدبین بودم. من نه به آرمانها، بلکه به مبلغان و پیامگزاران آرمانهای بزرگ بدبین و مشکوک بودم؛ به کسانی همانند «فیشته» و «هگل» و به دیگر آرمانگرایان و ناسیونالیست های پسا کانتی^۱. جنایاتی که «رئسپیر» تحت نام جزو انجام داد واقعاً که خوفناک و زشت بودند. اما من

در اساس نادرست می‌دانم که از اینها «دلیلی علیه عقلانیت» استخراج کنیم.

— شما بر این نظریه که «همه نوع سرچشمه شناخت وجود دارد، اما منبع موثق و مقتدر یافت نمی‌شود».

آیا برای شما اقتدار انسانی نیز وجود ندارد و نداشته است؟

— من ترجیح می‌دهم که بگویم: «سرچشمه‌های شناخت گوناگونند، اما هیچ یک بر دیگری برتری و اقتدار ندارد». من برای انسانهایی چون میکِل آنجلو، یوهانس کیپلر، یوهان سباستیان باخ، آیزاک نیوتون، وُلْفگانگ موتسارت، امانوئل کانت، ویلیام شکسپیر و ... بی‌اندازه احترام قایلیم، ولی هیچ یک از اینان «مرجع حجت» نیستند. حتی در ریاضیات نیز چنین اقتداری وجود ندارد. ما همه انسانیم و جایز الخطا؛ تا جایی که در نظریه‌های «کورت گودل»^۱ نیز به تازگی خطاهایی - هر چند بی‌اهمیت - ثابت شده است.

— «توماس مان» زمانی گفته است، هنر میل دارد به شناخت تبدیل شود. تا آنجا که من می‌دانم شما در دهه اخیر برای نخستین بار نظراتی پیرامون هنر ابراز داشته‌اید. آیا میان هنر و شناخت، نسبتی و رابطه‌ای می‌بینید؟

— نمی‌دانم که آیا به طور کلی چنین ادعایی می‌توان کرد؟ اما اگر هم رابطه‌ای موجود باشد، چنین است که در پژوهش‌های علمی بالطبع چیزی شبیه به جنبه‌های هنری شناخت نقشی دارد. آری چنین چیزی هست؛ ولی نه برعکس، و شاید به ندرت. گوته طبیعی‌شناس بود، شیلر فیلسوف. اما همانگونه که پیشتر نیز گفته‌ام من به توماس مان هیچ علاقه‌ای ندارم؛ نه به شخص او و نه نزدیک بود بگویم - نه به نوشته‌های بی‌مایه او. خواننده آثارش مدام ندای «بزرگترین شاعر هنوز زنده» را از نوشته‌های او می‌شنود.

— آیا فیلسوفان مسئولیت اخلاقی و سیاسی نظرات فلسفی و تأثیرات احتمالی و پیامدهای عملی آن را نیز به عهده دارند؟

— بله واضح است.

— نظرات فلسفی شما ملتزم اصول اخلاقی معینی است؛ چیزی شبیه به «اخلاق پژوهش علمی». آیا این اصل شامل راه و روش زندگی شما نیز می‌شود؟ منظورم این است که آیا میان آموزه‌هایتان و شخص شما وحدتی وجود دارد؟

— بله بدیهی است. اما این به اصطلاح «فلسفه من»، بیشتر دربرگیرنده آموزه‌های اخلاقی است تا اخلاق حقیقت‌طلبی؛ که البته این دومی به جای خود از اهمیت بسیاری برخوردار است. — در سنت فلسفی آلمانی چنین است که فلسفه با شخصی که آن را نمایندگی و از آن جانبداری می‌کند،



○ خسرو ناقد

پیوندی تنگاتنگ دارد. اما در مورد شما چنین می‌نماید که مبانی فلسفی‌تان چیزی متمایز از شماست؛ چیزی که از شما جدا شده است و مستقلاً به راه خود ادامه می‌دهد. از این رو برایتان اهمیت چندانی نیز ندارد که دربارهٔ خودتان صحبت کنید. آیا حدسم در این مورد درست است؟

— در واقع من نیز آموزه را — یا بهتر بگویم اثر را — در پیوندی نزدیک با شخص می‌بینم؛ به ویژه اگر که آن اثر، اثری هنری باشد. اما به باور من آنکه اثرش برایش با اهمیت است، تأثیرات عینی آن برایش مهمتر از شخص خودش است.

— شما مدتها پیش در جانی این سخن را از کانت نقل کردید که: «دو چیز همواره مرا به تحسین و احترام وامی‌دارد: آسمان پرستاره بر فراز سرم و قانون اخلاقی در درونم». و بعد متذکر شدید که این گفته کانت اغلب بد فهمیده می‌شود.

— آنچه بد فهمیده می‌شود — در حالیکه هر کس با خواندن سرآغاز «نتیجه»^۱ دومین نقد کانت^۲ آن را تأیید می‌کند — این است که منظور کانت از «آسمان پرستاره» نظریه نیوتون است و نه مجموعه‌ای از علایم احساسی؛ و یا آنگونه که کانت می‌گوید، نه «فوران احساسات». آسمان در

۱. - Beschluss

۲. - کتاب «سنجش خرد عملی».

نظر کانت نماد انضباط جهان است. برای اثبات این ادعا تنها کافی است که نظرات نیوتون را مطالعه کنیم. اشاره کانت به نیوتون است. منظور وی در واقع «قانون گرانش نیوتون» است. کانت این قانون را در برابر آنچه او «قانون اخلاقی» می نامد، قرار می دهد. می بینید که با در کنار هم قرار دادن این دو، سخن کانت مفهوم پیدا می کند؛ در حالیکه تمجید از آسمان پرستاره معنایی ندارد. — در یکی از نوشته های تان آمده است که «برای ما این موضوع باید روشن شود که ما در راه کشف و تصحیح خطاهایمان به انسانهای دیگری نیاز داریم... شما خودتان از چه کسی بیش از همه آموخته اید؟ بهترین منتقد شما چه کسی بود؟

— به این معنی که منظور نظر شماست، بیش از همه از «آلفرد تارسکی»^۱ آموختم. اما باید بگویم که برای نام بردن از همه کسانی که من از آنان چیزی آموختم، احتیاج به فهرستی طولانی است که در صدر آن همسر متوفایم قرار دارد. از میان شاگردان سابقم، «دیوید میلر» بیشترین خطاهای نظری مرا کشف و تصحیح نموده است.

— آیا برایتان چیزی هم مثل «یهودیت من»^۲ وجود دارد؟ یا اینکه چنین مقوله ای برایتان بی اهمیت است؟

— من یکی از مخالفان مقولاتی همانند «آلمانیت» و نیز «یهودیت» هستم. برخی از آلمانی ها و یا برخی از پیروان ادیانی چون مسیحیت، یهودیت و یا اسلام، خدمات بزرگی انجام داده اند؛ درست مثل برخی از فرانسوی ها و انگلیس ها و ... یا معتقدان به لادریگری. اما من هر شکلی از ملت گرایی (ناسیونالیسم) را خودپرستی تبه کارانه و یا آمیزه ای از حماقت و بزدلی می دانم. فرد ناسیونالیست در واقع انسانی ترسو و بزدل است، زیرا که محتاج حمایت توده هاست؛ او جرأت ندارد به تنهایی سرپای خود بایستد. نادانی و حماقت او نیز از آنجا سرچشمه می گیرد که خود و همتایانش را بهتر از دیگران می انگارد.

۱- Alfred Tarski (۱۹۰۱-۱۹۸۳ میلادی) منطق شناس امریکائی لهستانی تبار که با اثر مشهورش «معنی شناسی» افکار پوپر را تحت تأثیر قرار داد.

۲- کارل پوپر در خانواده ای یهودی به دنیا آمده بود، ولی خود بعد به مذهب پروتستان مسیحی گروید.